

## زندگی قدما را به چه منظوری مطالعه می‌کنیم؟

خاطراتی از مادرم از منزل سمندر

خاطره‌ای از جناب طراز الله سمندری

### سیروس علائی

بازگویی بخشی از خاطرات مادرم، بانو همای فرزانه - علائی، نوه دختری شیخ کاظم سمندر که مربوط به دوران سمندر می‌شود هرچند دست اول است و ساده و بی‌پیرایه، ولی مختصر است و در این وقتی که داریم فرصتی به دست می‌دهد که نکته مهم و قابل توجهی را در مورد بزرگداشت قدمای امر و زندگی نامه آنان با شما در میان بگذارم و آن این است که شرح حال این نفوس را به چه منظوری مطرح می‌کنیم.

آیا هدف تنها بزرگداشت ایشان است و ابراز حق‌شناسی نسبت به خدمات و زحمات آنان؟ یا هدف آن است که با مطالعه و بیان زندگی نامه بزرگانی که رفته‌اند، ما که مانده‌ایم درسی بیاموزیم و سرمشقی داشته باشیم؟ و یا هدف آن است که راهی را که آنان رفته‌اند بازشناسیم و مشعلی را که با خود برده‌اند از آن جا که توانشان تمام شده تحویل بگیریم و در جهت حرکتشان به جلو ببریم؟ و یا آنکه هدفی را به کلی دگرگونه دنبال می‌کنیم که قدسینی دارای تمام صفات ملکوتی و بری از هر گونه کثری و کاستی به وجود بیاوریم تا در مقایسه با عالم مسیحی و دنیای مسلمان کمبودی احساس نکنیم؟

به نوشته دکتر وحید رافتی به نقل از دوست از دست رفته‌ام دکتر علی مراد داودی مراجعه می‌کنم که می‌گوید: «دکتر داودی نه تنها به قدما به دیده تحسین می‌نگرد، بلکه اقدامات آنان را اجر می‌گذارد و در حفظ و تکامل آنچه آنان به دست آورده‌اند تأکید و تصریح می‌نماید. در نظر او مخصوصاً

قدمای اهل علم و فضیله‌ی جامعه عزیز و محترمند. در سراسر آثارش از ایشان به مدح و ثنا یاد می‌کند و نه تنها ارزش خدماتشان را به هر نوع که بوده می‌ستاید، بلکه تا آن جا پیش می‌رود که می‌گوید: "ناسپاسیم اگر به یاد آنان نباشیم و مدام از ارواح طیبه‌شان مدد نجوئیم و منت نپذیریم." و سپس در مسیر میراث مرغوب امر الهی از قدما به ما و از ما به نسل‌های دیگر کلام را با شور و حالی که حکایت از جوشش درونیش دارد به آن جا می‌رساند که می‌گوید: "... قدما را چنان که بودند بشناسیم؛ نعمتی را که به ما رایگان داشتند سپاس داریم؛ راهی را که رفتند باز یابیم؛ از همان جا که آنان از سیر بازماندند دنبال راه را بگیریم؛ با قدمی که از پیکر جوان‌تری است؛ با دلی که سرشار از خون تازه‌ای است؛ با سری که شور مستی و شیدائی در آن است؛ با عقلی که پشتیبان آن نیروی ایمان است؛ در همان مسیر و رو به همان مقصد بشتابیم و تا بدان جا پیش رویم که دیگر تاب و توان در تن و جان نماند. آن‌گاه کسانی بیایند که ما را قدمای خود بدانند؛ آنان به ما تأسی کنند و ما بدانان افتخار کنیم. کارهای ناتمام را به تمامی رسانند و برای وصول به مقصد اصلی چند قدمی دیگر بردارند. بدین ترتیب قدم‌ها به هم پیوندند؛ کارها به دنبال یکدیگر آید؛ کوشش‌ها بر هم مزید شود؛ و در فرجام کار، فرزندان گمشده آدم بر سر خوان ملکوت که بساط وحدت و اخوت است به همدیگر رسند؛ و آن جا که سعادت و حقیقت به یک معنی است شاهد عصر ذهبی کور جمال قدم باشند."

می‌دانیم که دانش گسترده بشری از آن جا پدید آمده که هر پژوهنده‌ای دنباله دانسته‌های پیشین را گرفته است و خود تحقیقی جدید کرده و جزئی بر معلومات سابق افزوده. سیر فرهنگ و روحانیات نیز بر همین منوال است. این است که اثر عظیم قدما و خدماتشان را نه تنها نباید انکار کرد، بلکه باید قدر گذارد. اگر آنان نمی‌بودند و متحمل زحمت نمی‌شدند ما امروز در این مرحله از رشد فرهنگی و روحانی نبودیم. اما برای آنکه به بیان زیبای دکتر داودی «راهشان را باز یابیم» باید آنان را چنان که بودند بشناسیم و نه چنان که ما می‌خواهیم بوده باشند. تنها در چنین صورتی است که تجربه آنان، روش آنان، موقفیت‌ها و حتی کاستی‌ها و خطاهایشان، چون چراغی فروزان فرا راه ما قرار می‌گیرد و مسیر ما را به پیش روشن می‌کند. آنچه از آن باید بر حذر بود ریختن شرح حال آنان در قالب گزاره و بزرگ‌انگاری از یک سو، و ندیدن و کوچک‌انگاری از سوی دیگر است. این قالب‌ها را در عالم مسیحیت و اسلام اغلب برای به وجود آوردن قدیسینی که تصور می‌کردند مورد نیاز عوام اند ساخته و پرداخته‌اند. هدفشان هرگز ذکر حقیقت و «شناسائی نفوس چنان که بودند» نبوده است. آنان وجود حضرت مسیح و حواریون و یا حضرت رسول و ائمه را که دور از دید و دسترس بودند کافی نمی‌دانستند و می‌خواستند در هر گوشه و کناری و در هر عصر و زمانی نفوسی را که نزدیک‌تر و شناس‌ترند مقدس و شایسته نیایش به وجود آورند.

به تاریخ مسیحیت و اسلام در دو هزار سال گذشته نگاه کنید؛ ببینید برای مردمی که امروز بیش از نیمی از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند چه تعداد قدیس و امامزاده تراشیده‌اند. بعضی از این نفوس به کلی فرضی هستند، و برخی مردمی عادی بوده‌اند و گاه مبشرینی فداکار. با مطالعه شرح حال هر یک از آنان تشخیص اینکه جزو کدام دسته است کاری است مشکل. آنچه آسان می‌توان

شناخت این است که شرح حالشان اگر کاملاً ساختگی نباشد، با مبالغه و گزافه آمیخته است. آنان را به کمالات بی‌شمار آراسته و از هر گونه کمبودی پیراسته‌اند. چه معجزاتی که در حقیقت قائل شده‌اند و چه کراماتی که از آنان نقل کرده‌اند. شخص حیران می‌ماند که اینان مهم‌ترین و یا پیامبران متبوع ایشان. نقش اصلی این نفوس جلب اعتماد کامل عوام است تا با آنان رابطه‌ای مستقیم و نزدیک برقرار کنند و آن‌گاه آنچه از قول ایشان از دهان کشیش و آخوند می‌شنوند پذیرا گردند. از این راه است که ارباب قدرت از سیاسی و مذهبی به آسانی می‌توانند مقاصد و منافع خود را بر مردم عادی، بدون نیاز به زر و زوری تحمیل کنند. قدیس و امامزاده و وظائفی دارند که در طول تاریخ به حق خوب از عهده انجام آن برآمده‌اند و خالقین خود را به اهدافشان رسانیده‌اند. تندروی (fundamentalism) مذهبی یا به قول بعضی بنیادگرایی که ترجمه تحت‌اللفظ اصطلاح غربی است بر این اساس استوار است. برای نمونه به وقایع اخیر ایران و بعضی دیگر کشورهای اسلامی نگاه کنید.

در عالم وسیع مسیحیت هر شهری و گاه هر قریه‌ای قدیسی دارد با پیشوند سانتا (santa) و یا سان (san) یا سائو (sao) یا سنت (saint) یا سنکت (sankt). بسیاری از اسامی شهرها و محله‌ها به نام آنان است. برای مثال به کشور به اصطلاح جوانی که در قانون اساسی خود مذهب و حکومت را صریحاً از هم تفکیک کرده است و خویش را پرچمدار آزادفکری و آزادمنشی و دانش و فرهنگ می‌داند یعنی ممالک متحد امریکای شمالی اشاره می‌کنم. نام‌هایی نظیر سان فرانسیسکو (San Francisco)، سان دی‌یگو (San Diego)، سان خوزه (San Jose)، سان انتونیو (San Antonio)، سانتا مونیکا (Santa Monica)، سانتا آنا (Santa Ana)، سان لویس (San Luis)، سان رافائل (San Rafael)، سانتا باربارا (Santa Barbara) فراوان به چشم می‌خورد. دیگر نیازی به مراجعه به دنیای قدیم نیست. همین کشور سوئیس پر از نام‌های قدسین است مانند سنکت گالن (Sankt Gallen) و سنکت موریس (Sankt Moritz).

اگر به یک اطلس جغرافیائی عالم نگاه کنید در فهرست اسامی شهرهای مهم دنیا دست کم دو هزار نقطه خواهید یافت که به نام قدسین مسیحی تسمیه شده است. روزی در سفر طولانی قطار راه آهن کتابی برای مطالعه همراه نداشتم. راهنمای تلفن شهری کوچک روی نیمکت قطار بود. ورق زدم و دیدم که در ردیف "س" (s) حدود ششصد نام فامیلی با پیشوند مقدس (st.) وجود دارد. روحیات مردم هر شهری را می‌توان تا حدودی از نامشان دریافت. به نظرم رسید که دفترهای تلفن را که شامل نام عموم مردم است باید و یا دست کم می‌توان به کتاب‌های جامعه‌شناسی اضافه کرد. در کشور شیعه ایران امامزادگان جای این قدسین را گرفته‌اند، و چه نقش مؤثری که طی قرون در زندگی مردم داشته‌اند. وقتی تصوف در ایران به اوج خود رسیده بود کرامات عرفا غوغا می‌کرد. مردم عارف را می‌دیدند که در آسمان پرواز می‌کند و روی آب راه می‌رود. این جا است که عارفی راستین، هراسان از اینکه کرامات را حاشا کند که همه دیده بودند (چه مردم آنچه را به دل بخواهند نه تنها به خواب بلکه به بیداری هم می‌بینند)، زیرآب اهمیت کرامات و قدسیت را می‌زند و می‌گوید: «اگر بر هوا پری مگسی باشی؛ وگر بر آب روی خسی باشی. دل به دست آر تا کسی باشی.»<sup>۱</sup>

در امر بهائی نیازی به چنین قدّیسی نیست. هیکل قدسی این امر حضرت بهاء الله است، و بعد از ایشان حضرت عبدالبهاء. حتّی حضرت شوقی ربّانی مایل نبودند با آن نفوس مبارکه مقایسه شوند. ارتباط روحانی بین افراد بهائی و حضرت بهاء الله مستقیم است و واسطه لازم ندارد؛ ولی البتّه ارتباط اداری از طریق تشکیلات امری برقرار می‌شود. در این جا به امتیاز دیگری در مورد امر بهائی نسبت به ادیان سابق برمی‌خوریم که نه تنها نقش کشیش و ملا از بین رفته و بدانان نیازی نیست، بلکه نقشی نیز برای قدّسین باقی نمانده است. مشکلات ناشی از وجود طبقه خاصّ روحانی و ناشی از تحمیل تصمیمات آن طبقه و هیأت حاکمه از زبان و قلم قدّسین یک جا حذف شده است.

آقای علی نخجوانی در یکی از سخنرانی‌های خود (۲۳ اکتبر ۱۹۹۶ م. در محفل احتبای ایرانی ساکن ارض اقدس که در شماره ۲۰۷ نشریه پیام بهائی آمده است) از جمله این سؤال را مطرح می‌کند که در موقع دعا و مناجات توجّه ما باید به چه نفسی باشد، و می‌گوید که حضرت ولی امرالله در جواب سؤال بعضی از احتبای غربی که در موقع دعا و مناجات توجّه ما باید به چه کسی باشد فرموده‌اند: «احسن و اولی آنکه یاران در حین دعا و مناجات تصرّعات خود را به سوی مظهر ظهور الهی متوجّه سازند...» (از پیام ۲۷ آوریل ۱۹۳۷ م.). و باز می‌فرمایند: «همان طور که گیاه جهت حیات و رشد خود به طرف نور آفتاب متمایل است، ما هم در احیان دعا و مناجات قلوبمان را به مظهر الهی، جمال اقدس ابهی، متوجّه می‌سازیم و توجّه ظاهری... به تربت مقدّسش را در عالم خاک رمزی از توجّه باطنی خود می‌شماریم...» (از پیام ۲۴ ژوئن ۱۹۴۹ م.). و باز می‌فرمایند: «اگر در هنگام دعا احساس می‌کنید که باید شخصی را در نظر مجسم کنید به حضرت عبدالبهاء توجّه نمائید و به واسطه حضرتش با جمال مبارک راز و نیاز نمائید؛ سپس متدرّجاً افکار خود را حصر در صفات و کمالات مظهر ظهور نمائید...» (از توقیع ۳۱ ژانویه ۱۹۴۹ م.).

بنا بر آنچه گذشت در بیان شرح حال بزرگان امر بهائی، چون هدف به وجود آوردن قدّیسی مانند آنچه در مسیحیت و اسلام معمول بوده نیست، بهتر است و بلکه باید آنان را آن طور که بودند بشناسیم نه طوری که احياناً قدّسین را تصویر می‌کنند با هاله‌ای از نور دور سرشان. تصویر این بزرگان باید کامل باشد؛ شامل حقیقت و تمام حقیقت باشد؛ و چیزی جز حقیقت در آن نباشد؛ آینه تمام‌نما باشد. آیا می‌توان صورت شخصی را نقّاشی کرد و چشم او را نکشید که در نظر نقّاش زیبا نبوده است؟! آیا باید پای طاووس را به این بهانه که در نظر بعضی زشت نموده حذف کرد؟! بیان آنچه به نظر بعضی کمبود و نقیصه است در زندگی نامه نفوس بزرگ چیزی از آنان نمی‌کاهد، بلکه بر عکس ارتباطی نزدیک‌تر بین آنان و مردم عادی که همه دچار نواقص اند برقرار می‌کند. به جای آنکه تصوّر شود که این نفوس موجوداتی غیرعادی هستند، از آسمان آمده‌اند، و گفتار و کردارشان مخصوص است و به ما مردم عادی ربطی و شباهتی ندارند، با ملاحظه بعضی کاستی‌های ایشان قبول می‌کنیم که آنان مردمانی چون ما بوده‌اند. آن گاه علاقه‌مند می‌شویم که بدانیم چگونه این نفوس توانستند به انجام خدمات بزرگی نائل شوند و به نتایج عظیم دست یابند. نتیجه‌گیری طبیعی ما این خواهد شد که ما نیز بالقوه چون آنانیم و فقط باید سعی کنیم بالفعل نیز به حدّ ایشان برسیم، و این همان نتیجه‌ای

است که از بازگو کردن شرح حال این بزرگان باید عاید شود.

در سفرنامهٔ امریکای حضرت عبدالبهاء به قلم میرزا محمود زرقانی مطلبی نقل شده که حائز اهمیت فراوان است. محلّ شهر مونتریال کانادا است.

«... چون اکثر مرخص شدند و هیکل اقدس بسیار خسته برای گردش و رفع خستگی تنها بیرون تشریف برده سوار تراموای می‌شوند، یک مرتبه می‌بینند خیلی از شهر دور شدند. با ترن دیگر مراجعت می‌فرمایند. اتفاقاً آن ترن هم از راه دیگر از شهر بیرون می‌رود. آخر الامر سوار اتومبیل می‌شوند. هرچه اتومبیل چپی می‌پرسد به کدام هتل بروم چون اسم هتل در نظر مبارک نبوده راه راست را نشان می‌دهند تا آنکه بغتاً به هتل می‌رسند. با موی پریشان و لب خندان حکایت گم شدن راه را نموده، فرمودند: «وقتی در ارض اقدس آقا فرج راه برکه را گم کرد. به او گفتم افسار حیوان را ول کن. چون به حال خود گذاشته شد الاغ یک‌سر به منزل رفت. امروز هم من اتومبیل چپی را به راه راست اشارت کردم. اتفاقاً میان همهٔ این هتل‌ها به منزل مقصود رسید...»<sup>۲</sup>

در صحت این داستان نمی‌توان شک کرد، چه سفرنامهٔ زرقانی به نظر مبارک رسیده است. سال‌ها فکر می‌کردم چرا حضرت عبدالبهاء این ماجرا را که ظاهر آن گم شدن ایشان و فراموش کردن نام هتل در شهر مونتریال است نقل فرموده‌اند؛ و چرا ذکر آن را در سفرنامه مورد تصویب قرار داده‌اند. اگر مسؤولیت تصویب سفرنامه به عهدهٔ اعضای لجنهٔ تصویب تألیفات ایران بود قطعاً آن را حذف می‌کردند که از مقام مبارک می‌کاهد. از آن جا که حرکات و سکنات مبارک همواره علتی داشته و مقصدی را تعقیب می‌کرده قانع شدم که ذهنم قاصر از درک و فهم این ماجرا است، تا آنکه در ارتباط با تذکره‌نویسی دریافتیم که بیان این داستان حکمتی داشته است. دست کم هیکل مبارک خواسته‌اند به ما بفهمانند که بین ایشان و نفوس عادی وجوه مشترکی وجود دارد. مگر پیامبر اسلام نگفت: «انا بشرٌ مثلکم.» از جملهٔ این وجوه مشترک آنکه ایشان هم گاهی نامی را فراموش می‌کنند و راهی را گم. به این ترتیب حضرتش ارتباطی بین عالم بالای خود با دنیای پائین ما برقرار کرده‌اند که ما از نواقص و ندانم‌کاری‌های خویش بیش از حد نگران و شرمسار نباشیم و از آینده ناامید نشویم. بدانیم که با تمام کمبودها می‌توانیم در جهتی که ایشان به ما نشان می‌دهند گام برداریم. به این ترتیب خواسته‌اند ما با ایشان احساس نزدیکی کنیم و رابطه‌ای روحانی برقرار سازیم.

بعضی بر خلاف نظری که ذکر شد معتقدند که باید در تذکره‌نویسی گرد از روی بزرگان شست و هر نقصی را از چهرهٔ آنان زدود. تصویری از آنان ارائه کرد بی‌عیب و بی‌علت تا با ملاحظهٔ کمال مطلقشان دلمان شاد و روحمان پر نشاط گردد. دست کم در عالم تصوّر نفوسی کامل و بری از هر عیب و نقصی داشته باشیم. مشکل چنین تصویری چنان که گذشت آن است که رابطه‌ای بین ما و آنان برقرار نمی‌شود و در نتیجه اقوال و اعمالشان در ما اثر چشمگیری نمی‌گذارد.

آقای نخجوانی در نامه‌ای خطاب به مدیران مجلهٔ پیام بهائی از جمله نوشته‌اند: «انشاءالله در نتیجهٔ مطالعهٔ مقالات مفیدهٔ پیام بهائی در بارهٔ این عضو ارجمند و بی‌مانند عصبهٔ جلیلهٔ حضرات ایادی امرالله

(جناب طرازالله سمندری) نفوس مقدسه‌ای از بین یاران مبعوث شوند و تأسی به آن قدوهٔ احباب و سرمشق اصحاب فرمایند.»

\*\*\*

حال برگردیم به یادداشت‌های کوتاهی که مادرم در مورد جناب سمندر و خانهٔ او از خود باقی گذارده است. می‌دانیم که شیخ کاظم سمندر، فرزند شیخ محمد نبیل، در سنهٔ ۱۲۶۰ هـ. ق. (۱۸۴۴ م.) یعنی سال اظهار امر حضرت باب در قزوین متولد شد؛ همان سالی که حضرت عبدالبهاء در طهران پا به عرصهٔ وجود گذاردند. او پنج سال قبل از صعود حضرت عبدالبهاء در قزوین درگذشت (۱۹۱۷ م.). قزوین از شهرهای تاریخی ایران است و در فرهنگ ایران زمین و امر بهائی جای خاصی دارد. در قدیم مردمی را که در جنوب بحر خزر زندگی می‌کردند قوم قزوین (Caspian) می‌نامیدند و لهجه‌های آنان را از طالشی و گیلک و مازندرانی و طبرستانی و غیره لهجه‌های قزوینی می‌خواندند. دریای خزر یا مازندران در زبان‌های غربی دریای قزوین (Caspian Sea) نامیده می‌شود. شهر قزوین در اوایل عصر صفوی تا اواسط سلطنت شاه عباس بزرگ پایتخت ایران بوده و هرچند امروز به خرابی گرائیده ولی بعضی آثار مهم تاریخی در آن باقی مانده است. صحن کوچک مسجد جامع از دورهٔ هارون الرشید، خلیفهٔ عباسی، باقی مانده و سردرب عالی قابو (شهربانی کنونی) و عمارت چهل ستون (موزهٔ فعلی) و شاهزاده حسین و مدرسهٔ حیدریه از بناهای صفوی است. دانشمندان بنامی چون محمد زکریای قزوینی و حمدالله مستوفی قزوینی از این شهر برخاسته‌اند. بزرگ‌ترین ستارهٔ درخشان امر بایی از نسون، طاهرهٔ قرة العین، قزوینی بوده و گفته‌اند که روزی عدد بهائیان در این شهر تاریخی از هزار می‌گذشته است.

دکتر وحید رافتی ضمن سخنرانی مفصلی که در مورد زندگی حضرت عبدالبهاء در لندن ایراد کرد قزوین را بعد از صعود جمال قدم دژ محکم عهد و میثاق خواند. او گفت که در آن هنگام به ابتکار سمندر دلائل محکم بر رد ادعاهای عهدشکنان اقامه شد و مانع نقض عهد در آن سامان گردید. سپس گسترش آن اقدامات در تمام ایران سدی بلند در مقابل ناقضین به وجود آورد و موجبات رضایت خاطر حضرت عبدالبهاء فراهم شد. متأسفانه بزرگان قزوین از بهائی و غیربهائی بیشتر به علل اقتصادی ترک دیار کردند. ولی این شهر تاریخی نمرده است و روزی آبادانی و برکت به آن مدینه برخواهد گشت و قدر بزرگانی که از این خاک برخاسته‌اند بیش از پیش روشن خواهد شد.

هما خانم در خاطرات خود می‌نویسد:

«در سنهٔ ۱۲۸۷ (۱۹۰۸ م.) در شهر قزوین در خانهٔ پدر بزرگم آقا شیخ کاظم سمندر متولد شدم. مادرم خاتون جان کوچک‌ترین دختر سمندر بود. پنج دایی و پنج خاله داشتم و چهار عمه و یک عمه... و دارای عدّهٔ زیادی دختر خاله و پسر خاله و دختر دایی و پسر دایی و دختر عمه و پسر عمه و پسر عمه و دختر عمه و پسر عمه بودم. باغ بزرگی سر خانه بود که اغلب این عائله‌ها در (اطاق‌های

آن) باغ زندگی می‌کردند و (با هم) در نهایت روح و ریحان بودند. من در این جمع در نهایت سرور و شادمانی و محبت زندگی می‌کردم. در سحرها از تمام اطاق‌ها صدای مناجات به گوش می‌رسید. عده‌ای دارای صوت عالی بودند که روح را به اهتزاز می‌آوردند. مادرم... عربی و فارسی را خوب می‌دانست و کتاب اقدس و لوح سلطان و لوح شیخ (لوح ابن ذئب) و الواح دیگری را نزد پدرش (سمندر) فرا گرفته بود. مادرم من و خواهرم را از سن پنج سالگی هر روز یک خط از کتاب اقدس و یک خط از لوح سلطان با معنی حفظ می‌کرد؛ بعد چای به ما می‌داد. و این ادامه داشت تا اینکه کتاب اقدس و لوح سلطان تمام شد. زبان ما روی عربی روان (بود)... در سن دوازده سالگی هر میهمانی که می‌آمد مادر به ما می‌گفت که از کدام صفحه راجع به چه موضوعی بخوانیم. فوراً دست‌ها روی سینه و چشم‌ها بسته از حفظ می‌خواندیم و معنی آن را هم به فارسی می‌گفتیم. (این) باعث تعجب همه می‌شد ولی ما ابدأ تعجب نمی‌کردیم زیرا تصور می‌کردیم همه بی‌چهارها مثل ما می‌توانند بخوانند.»

هما خانم در یادداشت‌هایش به ملا علی معروف به "جناب معلّم" که به عنوان معلّم سرّ خانه به پسران سمندر فارسی و عربی و سیاق (حساب) و مشق خطّ و نیز موسیقی می‌آموخت اشاره می‌کند. جناب معلّم که خود تصدیق امر مبارک را کرده بود و شخصی بود مجرد، حدود سی و شش سال در خانه سمندر به عزّت زندگی کرد. او سپس در یادداشت‌هایش ادامه می‌دهد: «مادر من هم، خاتون جان خانم دختر سمندر، در خفا کمی موسیقی یاد گرفته بود. او عشق وافر به موسیقی داشت. مادرم صدای خوبی داشت. اشعار امری را بلد بود و به ما می‌آموخت و می‌گفت که در مشرق الاذکار قزوین بخوانیم.»

آنچه از این یادداشت‌ها عاید می‌شود این است که تربیت اطفال در منزل سمندر نوعی بوده که امر بهائی در آنان متحقّق می‌شده است. چندی پیش در سفری به شهر لایپزیگ آلمان ملاحظه شد که جسد باخ (Bach)، معروف‌ترین و شاید بزرگ‌ترین تصنیف‌کننده سرودهای مذهبی مسیحی را در محراب مقدّس کلیسای معروف قرون وسطائی شهر، کلیسای توماس (Thomas Kirche)، به خاک سپرده‌اند، در حالی که چنین احترام و سپاسی را برای اسقف‌ها و قدّیسین محلّ به جای نیاورده‌اند. گفته شد که سرودهای مذهبی در سطحی که باخ تصنیف کرده از قرن هجدهم تا کنون بیش از هر اقدام تبشیری دیگری مردم را به امر مسیح جلب کرده و نیز مسیحیان را به کلیسا خوانده است. جا دارد که در عالم بهائی نیز دنباله روشی که در منزل سمندر در خواندن سرودهای امری معمول بوده ابتکارهایی در استفاده از موسیقی و شعر به عمل آید.

هما خانم راجع به عروسی آقا میرزا محمّد، فرزند ارشد جناب طرازالله سمندری و برادر بزرگ‌تر دکتر مهدی سمندری می‌نویسد:

«سمندر و خانواده او مراسم محلی مانند مراسم عروسی را محترم می‌داشتند و رعایت می‌کردند. از جمله در مورد جشن عروسی بالا که در آخرین سال حیات جناب سمندر (۱۹۱۷ م.) وقتی

سمندر ۷۳ ساله بوده واقع شد. شترهائی را با زنگوله‌های زیادی که بر خود داشتند در خیابان می‌بردند و پشت سر آنها جهیزیه عروسی را روی خوانچه‌ها حرکت می‌دادند. در وسط حیاط ساز سربازی (با وسایل بادی) می‌نواختند که صدایش به تمام محله می‌رسید. این مراسم چند روز ادامه داشت... برای من که ۹ ساله بودم و خواهرم (بعداً سیاره خانم ربّانی) و ملیح خانم (بعداً ملیح خانم بهار) لباسی به رنگ لباس عروس تهیه کرده و به دست ما لاله‌های روشن داده بودند. ما دو طرف عروس ایستاده بودیم. پدربزرگم (سمندر) مریض بود ولی با دست خودش آینه و کتاب اقدس را (به سبک آینه قرآن) به اطاق نوه ارشدش که تازه ساختمان کرده بودند برد.»

در این یادداشت‌ها ایشان از مدرسه توکل دختران (توکل بنات) یاد می‌کند که به همت طرازیه خانم، والده ارجمند دکتر مهدی سمندری، تأسیس شده بود. می‌خوانیم: «ما (دخترها) چقدر مسرور بودیم که مدرسه داشتیم. من تا کلاس ششم خواندم و یک سال هم معلم شدم. خانواده‌های متجدد غیربھائی دختران خود را به همین مدرسه می‌فرستادند. ما همشاگردان زیادی داشتیم که مسلمان بودند و ما واقعاً با یکدیگر دوست بودیم.»

کتابی از ستاره خانم فرمانفرمائی‌ان به نام «دختر ایران» (*Daughter of Persia*) در سال ۱۹۹۲ م. به زبان انگلیسی منتشر شد که از کتاب‌های پرفروش (bestseller) سال بود. این کتاب از جمله شامل خاطرات ایشان از دوران مدرسه تربیت است که ذکر آن در ارتباط با مدرسه توکل بنات قزوین مناسب به نظر می‌رسد:

«تربیت که به دست بهائیان اداره می‌شد آموزشی را ارائه می‌کرد که در آن بر تعالیم امر بهائی دائر به ترک تعصبات و محبت به دیگران تکیه شده بود... گفتند مدرسه را به علت سر و صدای مناجات‌هائی که صبح‌ها در مدرسه خوانده می‌شد تعطیل کردند ولی من شنیدم که به علت آنکه مدرسه ایام محرمه بهائی را تعطیل می‌کرد - رضا شاه خود عاشق کار بود و با هرگونه تعطیلی جز تعطیلات رسمی مخالف بود - تعطیلات اضافی مدرسه را تخلف تشخیص دادند و دستور بستن مدرسه را صادر کردند. این دلیل به نظر من درست‌تر بود و با روحیه رضا شاه توافق داشت. وگرنه مناجات‌هائی که ما هر روز در مدرسه می‌خواندیم به قدری زیبا بود که من باور ندارم کسی آن مناجات‌ها را نپسندد. ولی من به پرستار متعصب خود "ترگس" البته نمی‌گفتم که تا چه حد آن مناجات‌ها را دوست داشتم.» (ترجمه)

باید گفت که عموم مدارس بهائی اثر مثبت و عمیقی روی شاگردان غیربھائی باقی‌گذاشته‌اند. هما خانم در یادداشت‌های خود ادامه می‌دهد:

«در همین منزل سمندر بعد از صعود ایشان اجتماعات امری ادامه داشت. در سال ۱۹۲۳ وقتی خانم شافلاخر امریکائی به قزوین آمد با نسوان بهائی در این منزل عکسی برداشت... در منزل سمندر اغلب جلسات امری بود. در ایام محرمه روزها عموم نسوان بهائی با دوستان غیربھائی



خود به نهار مهمان بودند و شب‌ها عموم رجال با دوستان غیربھائی خود به شام. قبل از روز موعود سبزی مفصل برای قرمه سبزی و سبزی پلو و کوکو سبزی بار الاغ می‌آوردند. ما اطفال می‌آمدیم و سبزی پاک می‌کردیم و آن روز مدرسه نمی‌رفتیم و خیلی خوشحال بودیم. طرازیه خانم مدیر مدرسه توکل دختران با کمک فامیل غذاهای بسیار لذیذی برای این میهمانی‌ها تهیه می‌کردند... البته در آن زمان میز و صندلی نبود؛ سفره روی زمین پهن بود. اغلب برای هر دو نفر یک بشقاب غذا حاضر بود. بعضی با دست می‌خوردند ولی قبل و بعد از خوردن دست‌ها را می‌شستند. روزها فقرا و بعضی همسایه‌ها می‌آمدند درب منزل می‌ایستادند و ظرف‌های خود را می‌دادند. آشپزهای بھائی ظرف‌ها را پر از غذا درب منزل با کمال ادب به آنان می‌دادند و همه مسرور بودند. می‌گفتند آقا شیخ کاظم خرج می‌دهد. از طرف دیگر خانه‌های مردم آب‌انبار نداشت و خانه سمندر آب‌انبار بزرگی داشت که هر سال یک مرتبه در زمستان از آب پر می‌کردند. بعد از خانه‌های اطراف می‌آمدند و آب می‌بردند. درب منزل همیشه باز بود. در نتیجه احدی ما را اذیت نمی‌کرد و همه راضی بودند. اجباً با هم خیلی مهربان بودند و در این میهمانی‌ها کمک می‌کردند؛ جلسات روحانی خوبی داشتند؛ اشعار امری می‌خواندند. سمندر خواهرزاده‌ای داشت به نام عبدالعلی سبھانی که قد بلندی داشت و در شهر به جبرئیل بابی‌ها مشهور بود. او با چهار پسرش که همه خوشخوان بودند دسته‌جمعی می‌خواندند که روح انسان به عوالم بالاتری پرواز می‌کرد. نوه‌های آقای سبھانی نیز در خوشخوانی وارث پدر بزرگ شدند، مانند بهجت خانم سبھانی - متحده... سمندر وصیت کرده بود که منزلش را تقدیم امر کنند. جناب طرازالله سمندری ترتیبی فراهم آوردند که این منزل در زمان حیات حضرت ولی‌ امرالله تقدیم و مورد قبول واقع شد، و خانه جنبی را نیز برادران ایشان تقدیم کردند... باغ سمندر مملو از گل‌های سرخ بود. هر روز خانم‌ها و دخترها با زنبیل می‌رفتیم و از باغ گل می‌چیدیم و در محل معینی انبار می‌کردیم تا آنکه فصل گل تمام می‌شد. آن وقت عائله جمع می‌شدند و دستگاہی برای گرفتن گلاب و عطر راه می‌انداختند و این گلاب را در شیشه‌های پاکیزه بزرگ و کوچک پر می‌کردند و برای معطر شدن و برای عطر غذا چون شیرینی‌جات و حلواجات و شیر برنج و شربت‌ها و پالوده‌ها و شیرین پلو به کار می‌بردند. خوب یادم هست که پدر بزرگ و مادر بزرگ به گیسوان و صورت خود از این گلاب‌ها می‌زدند و کمی هم می‌خوردند. همیشه خودشان و خانه‌شان و لباس‌هاشان معطر بود... وقتی طفل صغیری بودم روی مھتابی (ایوان) مادر بزرگ معصومه خانم دراز کشیده بودم و ستاره‌های درخشان آسمان را نگاه می‌کردم. از مادر بزرگ پرسیدم: "آیا این ستاره‌ها به آسمان چسبیده‌اند؟" گفت: "نه، آنها به آسمان نچسبیده‌اند، و هر یک از آنها کره‌ای است." از این جواب به فکر فرو رفتم و بعدها در درس علوم طبیعی آن را به خاطر آوردم... مادر بزرگ حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده بود. تعریف می‌کرد که در منزل مبارک یک طوطی بود که آموخته بود به حضرت ورقه علیا بگوید "بی بی ابھی". می‌گفت که نوه حضرت عبدالبهاء، شوقی افندی، می‌خواست که من به ایشان غذا بدهم... شبی در زمستان منزل آنان

(سمندر و قرینه ایشان) بودم. روی دوش‌های پدر بزرگم رفتم. ایشان به مادر بزرگم که "مجی جان" خطاب می‌شد گفت: "روی دوش‌هایم شیرین شد... کرسی بود و یک چراغ (نفتی) توی سینی روی کرسی. صفحه کاغذی را سوراخ کرده بودند و دور لوله چراغ انداخته بودند و صفحه کاغذ سفیدی هم جلوی مجی جان روی کرسی بود و او با عینک چیزی می‌دوخت. برای من تعجب آور بود. پرسیدم: "چرا کاغذ دور لوله چراغ انداخته‌اید و چرا این کاغذ را جلوی خودتان گذارده‌اید؟" با کمال محبت جواب داد: "آنکه دور لوله چراغ انداخته‌ایم برای این است که نور چراغ فقط روی کرسی باشد و به اطراف پخش نشود. اینکه جلوی خود گذارده‌ام، وقتی که می‌خواهم سوزن را نخ کنم روی کاغذ سفید بهتر می‌توانم سوراخ سوزن را بینم... هر وقت حضور دانی جان طراز (جناب طراز الله سمندری) می‌رفتم می‌بایستی مناجاتی تازه و یا یکی از الواح پدر بزرگ را از حفظ بخوانم. در نتیجه تعدادی از الواح را حفظ کرده بودم. ولی تا بچه بودم حتی الامکان کم‌تر به اطاق ایشان می‌رفتم، مخصوصاً وقتی یک لوح تازه حفظ نکرده بودم."

نمی‌خواهم بر اساس این یادداشت‌ها و یا خاطراتی شبیه آن در مورد زندگی سمندر نتیجه‌گیری کنم. در مورد زندگی‌نامه‌ها بهتر است وقایع گفته شود آن طور که بوده؛ نه کم‌تر و نه بیشتر. تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری باید به شنونده یا خواننده واگذار شود. ولی از بیان یک نکته ناگزیرم و آن این است که جو منزل سمندر نوعی بوده که نه تنها عشق به حق را در قلب افراد فامیل می‌افروخته، بلکه آنان را به یکدیگر پیوند روحی می‌داده است. واژه "علاقه" و "محبت" گویای حال نیست. مادرم هما خانم عاشق فامیل بود. در آخرین روزهای زندگی‌اش در زمستان ۱۹۹۶ م. که او را برای آخرین بار دیدم مکرراً از فامیل صحبت می‌کرد. از ذکر خیر بستگان و موفقیت آنان به غایت لذت می‌برد. یادداشت‌های او پر است از یاد افراد فامیل، و این نیست مگر اثر همان تربیت سال‌های کودکی و نوجوانی در منزل سمندر. به راستی این مرد بزرگ در زندگی خانوادگی و داخلی خود به همان اندازه موفق بوده که در عالم امر با خدمات مهم جاودانش.

\* \* \*

این گفتار را با ذکر یک خاطره شخصی از جناب طراز الله سمندری به پایان می‌برم. وقتی که دانشجوی دانشگاه طهران بودم ایشان هر گاه که به طهران می‌آمدند توقفشان گاهی در منزل ما بود و گاهی در منزل آقای بهار. منازل کوچک خواهرزاده‌ها را بر منازل بزرگی که به ایشان تعارف می‌شد ترجیح می‌دادند. شاید در منزل خواهرزاده‌ها احساس خودمانی بودن و آرامش می‌کردند. البته من می‌دانستم که ایشان نسبت به مال دنیا بی‌اعتنا هستند و با خیام هم صدا که:

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی    معذوری اگر در طلبش می‌کوشی

باقی همه رایگان نیارزد، هشدار    تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

و نیز می‌دانستم که ایشان راحت طلب نیستند. جناب علی اکبر فروتن، منشی وقت محفل روحانی

ملی ایران، در نامه‌ای خطاب به دکتر سمندری برای اطمینان ایشان از اینکه جناب طرازالله سمندری بهبودی یافته‌اند می‌نویسند: «جناب ابوی به طور معجزآسا خوب شده‌اند. اصلاً به ایشان بلا سازگار است. در راحت ناراحتند.» ولی برداشتم به طور کلی این بود که ایشان با گذشت و فداکاری با چنین زندگی می‌سازند. روزی به بنده فرمودند: «من در عمرم آنچه از خدا خواسته‌ام گرفته‌ام.» به قول شاعر:

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم  
بنده دانشجوی فنی و اهل دلائل ریاضی، غرق تعجب، روی ادب سعی کردم عکس العملی نشان  
ندهم. ایشان که مردی هوشیار بودند آثار تعجب را در سیمایم خواندند که «رنگ رخسار خبر  
می‌دهد از سر ضمیر.» بلافاصله گفتند: «اما این را هم اضافه کنم که من هرگز جز آنچه خدا برای من  
خواسته از او نخواسته‌ام.» مشکل من آنی حل شد و متوجه شدم که ایشان مظهر اصل "تسلیم و رضا"  
هستند. از هفت وادی معرفت گذشته‌اند و به وادی فنای فی الله و بقای بالله رسیده‌اند. فقط آنچه را که  
مظهر الهی در الواح و آیات برای بندگان خواسته طالبند و از هر زیاده‌طلبی‌گریزان. اسلام به معنای  
تسلیم در مقابل اراده خدا است. بنا بر این اسلام در ایشان به تمام معنی متحقق است. حالت جناب  
سمندری و تعلق ایشان به حق را باید در شعر سنائی یافت که می‌گوید:

تا گوش شبی شنید نامت جز نام تو نیست بر زبانم

و یا در استقبال سعدی از سنائی که رونوشت بهتر از اصل است:

جز نقش تو نیست در ضمیرم جز نام تو نیست بر زبانم

"جز" در فارسی واژه‌ای است ویژه که مفهوم آن تحقق امری است به صورت استمرار، توأم با حذف  
و عدم انجام هر امر دیگر. حضرت بهاءالله می‌فرمایند: «اگر مرا خواهی جز مرا نخواه...» (کلمات  
مکنونه) یعنی به صورت استمرار تنها طالب من باش و از هر مطلوب دیگری درگذر. سمندر و  
سمندری مظهر این حال اند. آنان زنده به عشق جمال مبارک بودند و در مقابل اراده او به درجه  
محویت و فنا رسیده بودند؛ خودی نداشتند؛ تنها آنچه او می‌خواست می‌طلبیدند. زبان حالشان را در  
مقابل مظهر حق می‌توان در غزل معروف مولوی جستجو کرد:

مرده بدم، زنده شدم؛ گریه بدم، خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
گفت که دیوانه نیی، لایق این خانه نیی رفتم و دیوانه شدم، سلسله‌بندنده شدم  
گفت که سرمست نیی، رو که از این دست نیی رفتم و سرمست شدم، و از طرب آکنده شدم  
گفت که تو شمع شدی، قبله هر جمع شدی جمع نیم، شمع نیم، دود پراکنده شدم  
گفت که شیخی و سری، پیشرو و راهبری شیخ نیم، پیش نیم، امر تو را بنده شدم  
گفت که با بال و پری؛ من پر و بالت ندهم در هوس بال و پرش، بی پر و پرکنده شدم  
وقتی آنان به این مقام که فنای فی الله و بقای بالله است رسیدند، بالطبع حیات را در رضایت مولی و  
مرگ را در غفلت از حق می‌دانند و به زبان حال می‌گویند:

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق به او نمرده به فتوای من نماز کنید  
افکارشان حصر در حق است و جز آن علاقه به چیزی ندارند و به رغم تعجب دیگران میلی به بحث

در دیگر مسائل نشان نمی‌دهند. به گفته‌ی خواجه شیراز که در آن طنزی است و حقیقتی:  
ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس  
و یا به گفته‌ی بدون طنز مولوی:

من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو پیش من جز سخن شهد و شکر هیچ مگو  
تمام عشق و علاقه‌ی آنان به خدمت حق متوجه است. ایشان از غیر حق فارغ و به تعبیر بعضی غافلند.  
این حالات منحصر به عالم دیانت و روحانیت نیست. در دنیای علم و صنعت نیز نمونه‌های زیادی  
داریم. ارشمیدس در حمام بود که ناگاه قانون جسم شناور در آب را کشف کرد. از شدت شوق عریان  
از حمام بیرون دوید که یافتم، یافتم. مردم کوچه گمان کردند که دیوانه شده است. او جز به کشف  
علمی خود نمی‌اندیشید و در این اندیشه به مرحله‌ی عشق رسیده بود.  
شخص باید در عوالم روحانی به چنین حالت جذبه‌ای برسد که مخاطب این لوح عنایت آمیز  
حضرت بهاء‌الله قرار گیرد: «... یا سمندر، علیک بهاء الله و عنایته. شهادت می‌دهیم از اول امر اقبال  
نمودی و به خدمت مشغولی. خدمت و ذکر و ثنای تو به مقامی رسیده که احتمال می‌رود که ام  
الکاتبین از تحریر عاجز شده باشد. این است فضل بزرگ...»

### یادداشت‌ها

- ۱- خواجه عبدالله انصاری، مناجات‌نامه. شامل مناجات و برگزیده‌هایی از مقالات و مواعظ خواجه، به کوشش منصورالدین خواجه‌نصیری، چاپ پنجم (تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۶۶ ه. ش.)، ص ۷۹.
- ۲- میرزا محمود زرقانی، بدائع الآثار (بمبئی: ۱۹۱۴ م.)، ج ۱، صص ۲۲۴-۲۲۵.
- ۳- این عکس در مجلد دوم کتاب «عالم بهائی» (*The Bahá'í World*)، ص ۲۵۶ با عنوان «نسوان بهائی در ایران» به چاپ رسیده که حیاط منزل سمندر را نیز نشان می‌دهد.